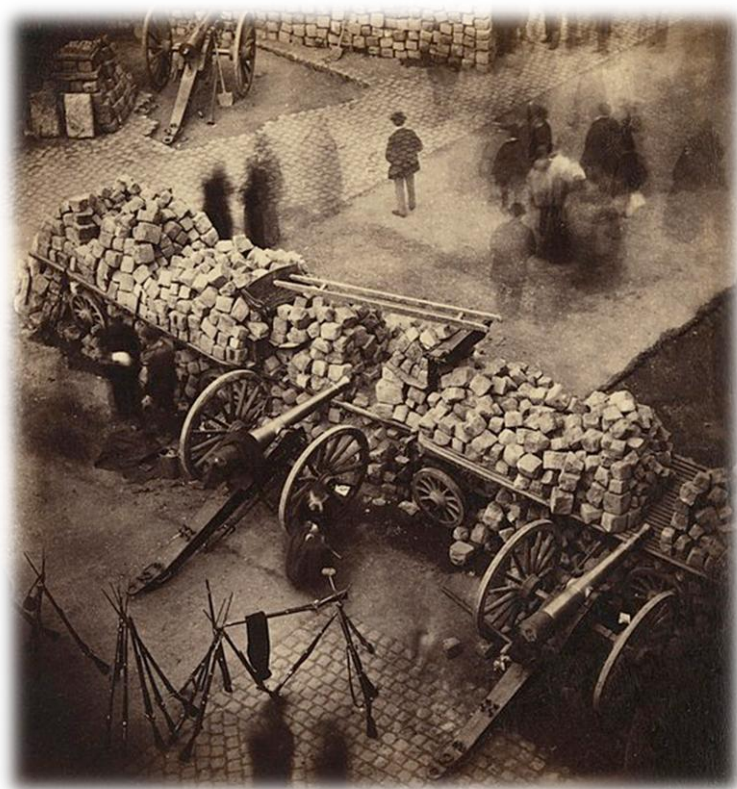


نقد  
اقتصاد سیاسی

## «دولت و انقلاب» لنین

رالف میلی باند / ترجمه‌ی بهرنگ نجمی



نقد اقتصاد سیاسی

فروردین ۱۳۹۷

یادداشت مترجم: رالف میلی‌باند، مارکسیست بلند آوازه‌ی بریتانیایی و از بنیادگذاران نشریه‌ی سوشالیست رجیستر، جستار حاضر را برای انتشار در شماره‌ی ویژه‌ی مجله‌ی *مانتلی ریویو* (آوریل ۱۹۷۰)، به‌مناسبت صدمین سال تولد لنین فراهم آورد.

**دولت و انقلاب**، در شمار مهم‌ترین آثار لنین است که در آستانه‌ی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه به‌رشته‌ی تحریر درآمد. درخشش این اثر بیش‌وپیش از هر چیز در بازخوانی گفتار مارکس درباب اهمیت درهم‌شکستن دست‌گاه دولتی بورژوازی است. میلی‌باند در واکاوی انتقادی فشرده‌ی خود از این اثر، می‌کوشد بر کاستی‌های بنیادین ره‌یافت لنین نسبت به دست‌گاه دولتی بدیل روشنی افکند، که می‌باید از ویرانه‌های دست‌گاه کهنه سر برکشد.

در درازنای قرن گذشته، نقد اندیشه و آرای لنین، جز پاره‌ای استثناها، یا از خاست‌گاه سوسیال‌دموکراسی سر برآورده، یا از گونه‌های آتاریشیسم؛ و مواجهه با او، و به‌همان‌سان انقلاب اکتبر، یا با سرسپردگی شیفته‌وار هم‌راه بوده، یا یک‌سره نفی و انکار دست‌آورده‌های او، و آن رخ‌داد دوران‌ساز. هم از این‌روست که، به‌مثل، دیده‌ایم فرهیخته‌ای چون ایتن بالیبار، از یکی از زایاترین و درخشان‌ترین سنت‌های اندیشه‌ی مارکسیستی در غرب، موسوم به «مارکسیسم ساختارگرا»، در نیمه‌ی دهه‌ی ۷۰ قرن گذشته، در نقد مستدل و مارکسیستی خود به تصمیم رهبران حزب کمونیست فرانسه به کنارنهادن مفهوم (و نه صرفاً واژگان) دیکتاتوری پرولتاریا از برنامه‌ی آن حزب، به توجیه تئوریک این گزاره‌ی، به‌لحاظ نظری، سراپا نادرست، و از حیث سیاسی، مُهلک لنین برمی‌آید که، «دیکتاتوری قدرتی است که مستقیماً بر قهر متکی است و به هیچ قانونی وابسته نیست. دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا قدرتی است که با اِعمال قهر پرولتاریا بر بورژوازی به‌دست می‌آید و حفظ می‌شود؛ قدرتی که به‌هیچ قانونی وابسته نیست...»<sup>(۱)</sup> حال آن‌که، نظر به فحوای سخن لنین و آن‌چه در ادامه‌ی گفت‌آورد فوق بر زبان می‌راند، جای تردیدی باقی نمی‌ماند که مراد او از «قهر» (اعم از این‌که هم‌سنگ **violence** باشد یا **force**)، جز سرکوب نیست: «دولت دموکراتیک نیز ناگزیر دموکراسی برای استثمارگران خواهد بود. دولت استثمارشدگان باید از بنیاد با چنین دولتی متفاوت باشد؛ باید دموکراسی برای استثمارشدگان باشد و استثمارگران را سرکوب کند. و سرکوبی یک طبقه به‌معنی نابرابری علیه این طبقه، و مستثناکردن آن از دموکراسی است.»<sup>(۲)</sup>

نگاه میلی‌باند در این‌جا اساساً معطوف به فُرم و ساختار دولت و دست‌گاه دولتی بدیل است. او با تیزبینی نشان می‌دهد که چه‌گونه لنین این سخن روشن انگلس را که جمهوری دموکراتیک شکل ویژه‌ی تحقق دیکتاتوری پرولتاریا است، در دست‌گاه تحلیلی خود هضم کرده و در تصویری کژدیسه آن‌را «جمهوری دموکراتیک [به‌منابه‌ی] کوتاه‌ترین راه رسیدن به دیکتاتوری پرولتاریا» می‌خواند.<sup>(۳)</sup>

وانگهی، میلی‌باند نشان می‌دهد که چه‌گونه در غیاب حلقه‌ها و میانجی‌های سیاسی ضروری برای تحقق دیکتاتوری پرولتاریا، صورت‌بندی لنین از دیکتاتوری پرولتاریا هم‌چون «دولت کارگران مسلح»، در کوتاه‌زمانی آشکارا به «دیکتاتوری یک حزب» به‌منزله‌ی «پیشاهنگ تمام پرولتاریا» استحاله می‌یابد؛ و (می‌توان افزود) نه فقط حقوق شهروندی و سیاسی (از جمله حق رأی) استثمارگران، بل که دیگر حزب‌ها و گرایش‌های کارگری، و سپس‌تر حتا منتقدان درونی حزب بلشویک، را به‌هیچ‌رو برنمی‌تابد. البته، لنین سالی پس از نگارش **دولت و انقلاب**، در جدل با کائوتسکی مدعی می‌شود که در آن کتاب سخنی از محدودسازی حق رأی همگانی به‌میان نیاورده است؛ اما در همان‌حال در دفاع از تصمیم بلشویک‌ها مبنی بر انحلال مجلس مؤسسان می‌گوید: «ما، مارکسیست‌های انقلابی، هرگز از دموکراسی ناب (بورژوازی) برای خود بُت نساخته‌ایم. چنان‌که دانسته است، پلخائف در سال ۱۹۰۳ یک مارکسیست انقلابی بود... او در آن سال در کنگره‌ی حزب ما، که در کار تصویب برنامه بود، گفت که پرولتاریا در هنگامه‌ی انقلاب، در صورت لزوم، سرمایه‌داران را از حق رأی محروم می‌کند و هر پارلمانی را، چنان‌چه ضدانقلابی از کار درآید، برهم می‌زند. این یگانه دیدگاه هم‌ساز با مارکسیسم است که حتا برپایه‌ی آنچه پیش‌تر از سخنان مارکس و انگلس نقل کردم، هرکسی به‌روشنی می‌تواند آن را دریابد؛ و آشکارا از مبانی اساسی مارکسیسم برمی‌خیزد.»<sup>(۴)</sup>

گفتنی است که، روشن‌گری درباب مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا، از نیمه‌ی دهه‌ی ۷۰ قرن گذشته، و به‌ویژه در دهه‌ی ۸۰ با انتشار سومین مُجلد از مجموعه‌ی **سِتُرگ نظریه‌ی انقلاب مارکس**، اثر هال دریپر، و از پیش انتشار کتاب **دیکتاتوری پرولتاریا از مارکس تا لنین**، ژرفای بیش‌تری یافت؛ و نشان داده شد که مفهوم مارکسی دیکتاتوری پرولتاریا نمایان‌گر محتوای طبقاتی حاکمیت اکثریت عظیم فرودستان و استثمارشوندگان است و نه برقراری شکل تازه‌ای از استبداد سیاسی. و همان‌گونه که دولت بورژوازی، ولو در دموکراتیک‌ترین شکل جمهوری، دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی است؛ و بازتولید شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و، از این‌رو، فرمان‌روایی و سلطه‌ی طبقاتی (=دیکتاتوری) بورژوازی بر طبقات فرودست، بنا به‌تعریف، در گرو سلب حقوق شهروندی و سیاسی استثمارشوندگان و مخالفان نظام بهره‌کشی نیست؛ دولت پرولتری، هم‌چون فرمان‌روایی و سلطه‌ی طبقاتی (=دیکتاتوری) گذرای اکثریت عظیم استثمارشوندگان، به‌سوی الغای هرگونه ارگان سلطه و ستم‌گری، و امحای هر شکل از بهره‌کشی انسان از انسان و تبعیض، نه‌تنها مستلزم سلب حقوق شهروندی و سیاسی مدافعان نظام سرمایه‌داری (و هیچ‌تانبنده‌ای) نیست، سهل است، با فراتر رفتن از شکل‌ها و نهادهای موجود در پیش‌رفته‌ترین دموکراسی‌های بورژوازی (و نه به‌هیچ‌رو نفی آن‌ها)، می‌کوشد زمینه‌های مشارکت واقعی و فعال اکثریت عظیم شهروندان را در اداره‌ی زندگی و تعیین سرنوشت سیاسی و اقتصادی خود فراهم آورد. در اندیشه‌ی سیاسی لنین و جناح انقلابی سوسیال‌دموکراسی روسیه (از همان آغاز تکوین آن، و نه سال‌ها

بعد به دست استالین)، دولت پرولتری مترادف دیکتاتوری علیه اقلیت استثمارگر و دموکراسی برای اکثریت استثمارشدگان بود؛ و این هم گسستی آشکار از نگرش مارکس بود و هم عقب‌گردی فاجعه‌بار از دموکراسی‌های بورژوازی واقعاً موجود، که می‌توانند هم‌هنگام با تضمین فرادستی اقلیت بهره‌کش در ساختار اجتماعی مسلط، دموکراسی سیاسی را در سطح فرمال و همگانی تحمل کنند. و سرانجام آن‌که، اگر سرمایه‌داری توانسته و یا می‌تواند بدون دموکراسی سیاسی تداوم یابد و سروری اقلیت بهره‌کش را نهادینه کند؛ سوسیالیسم یا دموکراتیک است، یا سوسیالیسم نیست!

\*\*\*

**دولت و انقلاب** به درستی یکی از مهم‌ترین آثار لنین دانسته می‌شود. این اثر به چالش‌هایی می‌پردازد که برای نظریه و عمل سوسیالیستی بی‌اندازه اهمیت دارند، و تاکنون هیچ‌یک از آن‌ها فعلیت خود را از دست نداده‌اند. و از آن‌رو که نویسنده‌ی اثر لنین است، به منزله‌ی شرحی از نظریه‌ی مارکسیستی دولت، پیش و، به‌ویژه، پس از تصرف قدرت، از اعتباری استثنایی در میان نسل‌های پیاپی از سوسیالیست‌ها برخوردار بوده است. این اثر، به‌ویژه در سال‌های اخیر، به سبب روح و گوهرش توانسته با اشتیاق علیه تجربه‌ی رژیم‌های بیش‌ازحد بوروکراتیک نوع شوروی، و هم‌چنین علیه حزب‌های کمونیست رسمی به‌کار گرفته شود. به‌کوتاهی آن‌که، این اثر بنا به مجموعه‌ای از دلایل بنیادی و تصادفی، در حقیقت به یکی از «متون مقدس» اندیشه‌ی مارکسیستی تبدیل شده است.

به‌هررو، «متون مقدس» با روح مارکسیسم بیگانه‌اند، یا دست‌کم باید چنین باشند؛ و این خود دلیل کافی است برای آن‌که **دولت و انقلاب** را به تیغ انتقاد بسپاریم. اما جز این، دلیل دیگر و مشخص‌تری برای واکاوی انتقادی این اثر وجود دارد؛ بدین‌سان که در سنت مارکسیستی، معمولاً به این اثر لنین چنان نگریسته می‌شود که گویا حاوی راه‌حل همه‌ی چالش‌های نظری و، در واقع، عملی تحقق سوسیالیستی قدرت است. روی‌کرد من به ارزش این اثر تا اندازه‌ی متفاوت است: **دولت و انقلاب** از حل دشواری‌هایی که با آن روبه‌روست، فاصله دارد؛ و تنها گواهی است بر پیچیدگی آن‌ها، و تأکیدی بر آن‌چه تجربه‌ی بیش از نیم‌قرن - چه غرورانگیز، چه فاجعه‌آمیز - مؤید آن است؛ یعنی این مسأله که، اعمال قدرت سوسیالیستی هم‌چنان چشم‌اسفندیار مارکسیسم به‌شمار می‌رود. از این‌رو، جای یک بررسی انتقادی از دولت و انقلاب، در سالی که شاهد تجلیل بسیار شایسته از نبوغ و دست‌آوردهای لنین هستیم، خالی است. زیرا تنها با واکاوی دقیق کاستی‌های آن اثر، و بحث پیرامون موضوع‌های بنیادین پروژه‌ی سوسیالیستی است که می‌توان پیش‌روی کرد.

نکته‌ی اساسی که کُل استدلال لنین بر گِرد آن می‌چرخد و او بارها و بارها به آن باز می‌گردد، برگرفته از مارکس و انگلس است: همه‌ی انقلاب‌های پیشین، دست‌گاه دولتی را «کامل» (به‌عبارت دیگر، مستحکم) کرده‌اند، «طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند صرفاً دست‌گاه دولتی را به‌چنگ آورده و از آن برای تحقق هدف‌های خود استفاده کند»؛ در عوض باید آن را از کار انداخته، درهم‌شکسته و نابود کند. اهمیت مهمی که لنین برای این ایده قائل شد، اغلب به این معنا گرفته شده است که هدف **دولت و انقلاب** قرارداد انقلاب قهرآمیز در مقابل «گذار مسالمت‌آمیز» است. این برداشت برخاسته از تقابل بی‌شک مهم است و لنین (اتفاقاً با قطعیتی بیش از مارکس) باور داشت که انقلاب پرولتری جز به روش‌های قهرآمیز میسر نمی‌شود. اما چنان‌که اخیراً لوچینو کُلتی، مارکسیست ایتالیایی، یادآور شد: «جدل لنین علیه کسانی نیست که در پی تصرف قدرت نیستند. آماج حمله‌ی او اصلاح‌طلبی نیست. برعکس، او کسانی را نشانه گرفته است که صرفاً خواهان تصرف قدرت‌اند، و نه درهم‌شکستن دولت کهنه»<sup>(۱)</sup> عبارت «برعکس»، در گفت‌وورد فوق، بسیار گویاست. لنین در حال مشاجره علیه اصلاح‌طلبان نیز بود. اما، این کاملاً درست است که دغدغه‌ی اصلی او در **دولت و انقلاب**، رد هرگونه مفهومی از انقلاب بود که دیدگاه مارکس درباب ضرورت درهم‌شکستن دولت بورژوایی را نادیده می‌انگاشت. پرسش مشخص و دشواری که در این جا به‌میان می‌آید، این است که چه نوع دولت پس‌انقلابی جای‌گزین دولت درهم‌شکسته‌ی بورژوایی می‌شود. هم از این‌روست که یکی از اصل‌های بنیادین مارکسیسم، و یکی از تفاوت‌های اساسی آن با آنارشیسم، این است که در حالی که انقلاب پرولتری می‌باید

دولت کهنه را درهم شکند، خود دولت را از میان نمی برد: دولت برجا می ماند، حتا برای زمانی دراز؛ حتا آن گاه که بلافاصله آغاز به «زوال» می کند. آنچه درباب پاسخ لنین به پرسش سرشت دولت پسانقلابی چشم گیرتر است، تلقی او از مفهوم زوال دولت در دولت و انقلاب است: دولت نه تنها آغاز به زوال می کند، بل که پیشاپیش در مرحله ی پیشرفته ای از تجزیه و تلاشی قرار دارد.

بی درنگ باید افزود که این بدان معنا نیست که قدرت انقلابی قرار است ضعیف و ناتوان باشد. برعکس، لنین هرگز از پافشاری بر آن نیاورد که این قدرت، حتا برای دوره ای طولانی، باید بسیار نیرومند باشد. این بدان معناست که این قدرت از مجرای دولت، به مفهوم عام آن، یعنی به منزله ی یک ارگان مجزا و متمایز قدرت، ولو دموکراتیک، اعمال نمی شود؛ بل که، «این دولت» از «دولت بوروکرات ها» به «دولت کارگران مسلح» تبدیل شده است (ص ۳۳۴).<sup>(۲)</sup> لنین یادآور می شود که این «در هر حال یک دست گاه دولتی» است، اما در هیأت کارگران مسلح، که اقدام به تشکیل میلشیاپی از سراسر جمعیت می کند (ص ۳۳۶). هم چنین «همه ی شهروندان به کارمندان مستخدم دولت تبدیل می شوند، که متشکل از کارگران مسلح است» (ص ۳۳۶)؛ و دگربار، «دولت عبارت است از پرولتاریای مسلح و سازمان یافته به مثابه ی طبقه ی حاکم» (ص ۳۰۸). صورت بندی های همانند و هم سان در سراسر این اثر یافت می شود.

لنین در **انقلاب پرولتاری و کائوتسکی مرتد**، که پس از تصرف قدرت از سوی بلشویک ها به نگارش درآمده، به تندی این دیدگاه کائوتسکی را رد می کند که «طبقه می تواند سیادت کند و نه حکومت». لنین می نویسد: «این نیز یک سره نادرست است که طبقه می تواند سیادت کند و نه حکومت. چنین مُهملی را فقط یک ابله هواخواه پارلمان ممکن بود بر زبان راند، که جز پارلمان های بورژوایی چیزی نبیند و جز "حزب های حاکم" چیزی به دیده نگیرد.»<sup>(۳)</sup> **دولت و انقلاب** درست بر پایه ی این مفهوم بنا شده است که طبقه می تواند «حکومت» کند، و نه فقط «سیادت»؛ و باید آن را جامه ی عمل پوشاند، هرآینه اگر دیکتاتوری پرولتاریا چیزی بیش از یک شعار باشد. لنین هم چنین می نویسد: «انقلاب عبارت از فرمانروایی یک طبقه ی جدید نیست، که به یاری دست گاه دولتی پیشین اداری امور کشور را به دست می گیرد؛ بل که این طبقه دست گاه دولتی را درهم می شکند و به یاری یک دست گاه جدید فرمانروایی و حکومت می کند. کائوتسکی یا به هیچ رو این ایده ی اساسی مارکسیسم را در نمی یابد و یا آن را مه آلود می کند» (ص ۳۴۷). این «دست گاه» جدید، چنان که در **دولت و انقلاب** ظاهر می شود، دولت کارگران مسلح است. ظاهرا آنچه در این جا با آن روبه رویم، یک سلطه ی طبقاتی بی میانجی است، مفهومی که پیش تر با آنارشسیسم هم نواست تا مارکسیسم.

این مدعا نیازمند اثبات است. اما چنان که نشان خواهیم داد، چندان در **دولت و انقلاب** چشم گیر است، که نیاز اندکی به اثبات آن است.

لنین به شدت به آنارشسیست ها حمله می برد، و بر ضرورت بقای دولت در دوره ی دیکتاتوری پرولتاریا تأکید می کند. او می نویسد: «ما "خیال باف" نیستیم. ما این "خیال" را در سر نمی پروریم که به یکباره هرگونه دست گاه اداری و هرگونه فرمانبری را از میان برداریم» (ص ۲۹۸). اما، او سپس می افزاید: «از این رو، باید از پیشاهنگ مسلح همه ی استثمارشوندگان و

زحمت‌کشان، از پرولتاریا فرمان بُرد (تأکید ایتالیک از من است). "ریاست‌گری" خاص کارگزاران دولتی را می‌توان و باید بی‌درنگ، ظرف همین امروز تا فردا، به کارهای ساده‌ی "سَرکارگران و حساب‌داران" مبدل کرد که هم‌اکنون هر شهرنشین عادی به‌طور کامل از عهده‌ی آن برمی‌آید، و انجام آن در ازای دست‌مزد یک کارگر به‌خوبی میسر است. ما کارگران بر پایه‌ی آنچه تاکنون سرمایه‌داری به‌وجود آورده است، تولید کلان را با تکیه بر تجربه‌ی کارگری خویش و با برقراری انضباط سخت و آهنین، که دولت کارگران مسلح پشتیبان آن است، سازمان خواهیم داد؛ و کارگزاران دولتی را به مجریان ساده‌ی فرمان‌های خود، یعنی به "سَرکارگران و حساب‌داران" پاسخ‌گو، قابل‌عزل، و قانع به حقوق کم (البته، به‌کمک انواع متخصصان در هر رشته و از هر پایه) مبدل خواهیم کرد.» (ص ۲۹۸)

بی‌گمان، نوعی قلمرو اداری هم‌چنان وجود دارد؛ اما به‌همان اندازه، زیر نظارت و کنترل اکید کارگران مسلح عمل می‌کند؛ و همان‌گونه که لنین به‌کرات یادآور می‌شود، این مقام‌ها در هر زمان قابل‌عزل‌اند. از این منظر، «بوروکرات‌ها» یک‌سره حذف نمی‌شوند، بل که در نقش مجریان بی‌چون‌وچرای اراده‌ی مردم ظاهر می‌شوند، که [دولت] کارگران مسلح نمایان‌گر آن است.

چنان‌که در گفت‌آورد پیشین تصریح شده، ارتش دائمی به‌عنوان دومین نهاد اصلی دولت کهنه، با کارگران مسلح جای‌گزین می‌شود، که به تشکیل میلیشایی از همه‌ی جمعیت برمی‌آیند.

بدین‌سان، با دو نهادی که لنین «شاخص‌ترین» نمادهای دست‌گاه دولتی بورژوازی می‌خواند، به‌طرزی ریشه‌بی‌برخورد می‌شود: یکی از آن دو، یعنی بوروکراسی، به‌طور چشم‌گیری کوچک می‌شود، و آنچه از آن برجا می‌ماند یک‌سره تحت نظارت مستقیم مردمی قرار می‌گیرد، و تکیه‌گاه‌اش قدرتی‌ست که بی‌درنگ قابل‌عزل است؛ و این همه در حالی‌ست که دیگر ارتش دائمی برچیده شده است.

با این همه، لنین تأکید می‌کند که دولت متمرکز حذف نمی‌شود، بل که به شکل «تمرکز داوطلبانه، وحدت داوطلبانه کمون‌ها در قالب ملت، و ترکیب داوطلبانه‌ی کمون‌های پرولتاری به‌هدف برافکندن فرمان‌روایی بورژوازی و دست‌گاه دولتی بورژوازی» (ص ۳۰۱) درمی‌آید.

این‌جا نیز، چالش آشکار‌گرد نهادهایی است که دیکتاتوری پرولتاریا از طریق آن‌ها اعمال می‌شود. لنین در دولت و انقلاب سخن از «جای‌گزینی عظیم نهادهای معین با نهادهایی از بنیاد متفاوت» (ص ۲۹۳) به‌میان می‌آورد. اما به‌راستی در این اثر، به‌استثنای اشاراتی کوتاه به شوراها، نمایندگان کارگران و سربازان، سخن درباب نهادها بسیار اندک رفته است.

لنین پاره‌ای از مهم‌ترین وصف‌های خود را از شکل معینی از نهاد نمایندگی چنین برمی‌شمرد: «پارلمنتاریسم خودفروش و فاسد جامعه‌ی بورژوازی» (ص ۲۹۷). با این حال، «راه برون‌رفت از پارلمنتاریسم البته برانداختن نهادهای انتخابی و اصل انتخابات نیست، بل که تبدیل نهادهای انتخابی از پُرگوخانه به "نهادهای فعال و کارآمد" است» (ص ۲۹۶). چنان‌که اشاره رفت، نهادهایی که به این اصل تجسم می‌بخشند، شوراها، نمایندگان کارگران و سربازان‌اند. در یک مورد، لنین از

«سازمان‌مندی ساده‌ای از مردمان مسلح (نظیر شوراهای نمایندگان و سربازان...») (ص ۳۲۹) سخن می‌گوید؛ و در موردی دیگر از، «تبدیل همه‌ی کارگران و دیگر کارکنان به یک "سندیکا"ی عظیم - کُل دولت - و تبعیت کامل مجموعه‌ی فعالیت این سندیکا از یک دولت به‌راستی دموکراتیک، یعنی دولت شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان» (ص ۳۳۴). و سومین اشاره از این دست، در قالب یک پرسش بیان شده است: «کائوتسکی "وزارت‌خانه‌ها" را در هاله‌ای از "خرافه‌ی مقدس" می‌پیچد، ولی چرا نتوان کمیته‌هایی از کارشناسان را جای آن‌ها نشانده، که تحت فرمان‌روایی بی‌چون‌وچرای شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان فعالیت می‌کنند؟» (ص ۳۴۶). به هر رو، چنان‌که لنین می‌گوید، باید «فرمان‌روایی بی‌چون‌وچرای شوراهای بر «کمیته‌ها» را در نظر آورد. درباره‌ی انتخاب‌کنندگان نیز گفتنی است که در هر زمان می‌توانند نمایندگان خود را فراخوانند: «نمایندگی» را در این جا باید هم‌چون سازه‌ای در محدوده‌های باریک تعیین‌شده از سوی حکومت مردمی دریافت.

از این رو «دولت»ی که لنین در **دولت و انقلاب** از آن سخن می‌گوید، دولتی است فاقد ارتش دائمی، که آن‌چه از قلمرو اداری‌اش برجا مانده، به‌طور کامل تابع کارگران مسلح است؛ و به‌سیاقی مشابه، نمایندگان این کارگران مسلح نیز تابع آنان‌اند. این «مدل»ی است که به‌نظر می‌رسد مدعای پیشین را توجیه می‌کند که مطابق آن «دولت»، که نمایان‌گر دیکتاتوری پرولتاریا است، از همان فردای انقلاب، در مرحله‌ی پیش‌رفته‌ای از تجزیه و تلاشی قرار دارد.

چالش‌هایی که این مسأله برمی‌انگیزد فراوان‌اند؛ و این واقعیت که روی‌هم‌رفته این چالش‌ها در **دولت و انقلاب** نادیده انگاشته شده‌اند، نمی‌تواند سبب غفلت از یک وارسی واقع‌نگارانه از آن‌ها شود.

نخستین این چالش‌ها، **میانجی‌گری سیاسی (political mediation)** قدرت انقلابی است. بدان معنا که دیکتاتوری پرولتاریا بدون کَمینه‌ای از رهبری و مفصل‌بندی سیاسی متصور نیست، که بر سازمان‌مندی سیاسی دلالت دارد. اما، با توجه به کلیت دیدگاه لنین، شگفت‌انگیز است که آن مؤلفه‌ی سیاسی که به‌گونه‌ای دیگر چنان جای‌گاه تعیین‌کننده‌ای در اندیشه‌ی او می‌یابد، یعنی حزب، توجه چندانی را در **دولت و انقلاب** بر نمی‌انگیزد.

سه اشاره به حزب در این اثر وجود دارد، که دو مورد نخست آن ربط مستقیمی به موضوع دیکتاتوری پرولتاریا ندارد. یکی از آن دو، اتفاقاً اشارتی است به لزوم مداخله‌ی حزب در مبارزه «علیه مذهب، که مایه‌ی تحمیق مردم است» (ص ۳۱۸)؛ و دیگری، به‌همان اندازه، یادآور می‌شود که «در بازنگری برنامه‌ی حزب ما؛ برای تقریب بیش‌تر به حقیقت، برای بازسازی مارکسیسم در سایه‌ی پیراستن آن از تحریف‌ها، و به‌منظور هدایت شایسته‌تر مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر برای رهایی، بی‌شک باید رهنمودهای انگلس و مارکس را در نظر آوریم» (ص ۳۱۰). سومین و مربوط‌ترین اشاره‌ی متن عبارت است از: «مارکسیسم با پروردن حزب کارگری، پیشاهنگ پرولتاریا را پرورش می‌دهد، که می‌تواند زمام قدرت را به‌دست گیرد و همه‌ی مردم را به‌سوی سوسیالیسم رهنمون شود؛ نظام نوین را سازمان دهد و هدایت کند؛ و در سامان‌دادن به زندگی اجتماعی فارغ از بورژوازی و علیه بورژوازی، آموزگار، راهنما و پیشوای همه‌ی کارگران و استثمارشوندگان باشد.» (ص ۲۸۱)



از فراز یادشده به روشنی پیدا نیست که آیا این پرولتاریا است که می‌تواند زمام قدرت را به دست گیرد، رهبری و هدایت کند، سازمان دهد، و غیره؛ یا که پیشاهنگ پرولتاریا است، یعنی حزب کارگری مورد نظر. این هر دو تفسیر امکان‌پذیر است. در تفسیر نخست، مسأله‌ی رهبری سیاسی روی هم رفته در محاق می‌ماند. ممکن است یادآوری شود که مارکس خود در تأمل‌هایی که در باب کمون پاریس و دیکتاتوری پرولتاریا داشته، از پرداختن به آن پرهیز کرده است. اما به گمان‌ام، در بحث درباره‌ی حکومت انقلابی این چیزی نیست که بتوان از آن پرهیخت - مگر در چارچوب نظریه‌ی خودانگیخته‌گرایی، که بیش از آن که راه‌حلی برای مسأله باشد، پاک کردن صورت آن است. از سوی دیگر، تفسیر دوم، که با هر آن چه از ارزیابی لنین از اهمیت حزب می‌دانیم سازگارتر است، صرفاً مشکل را مطرح می‌کند، بی‌آن که از عهده‌ی حل آن برآید. این پرسش بی‌گمان پیوند وثیقی دارد با مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا: چه نسبتی میان پرولتاریا، که قرار است دیکتاتوری‌اش با انقلاب مستقر شود؛ با حزب، که آموزش می‌دهد، رهبری و هدایت می‌کند، سازمان می‌دهد، و غیره، وجود دارد؟ تنها بر بنیاد این فرض که رابطه‌ی اندام‌وار و هم‌زیستانه میان این دو وجود دارد، آن پرسش از میان برمی‌خیزد. اما، در حالی که چنین رابطه‌ی میان حزب بلشویک و پرولتاریای روسیه در ماه‌های پیش از انقلاب اکتبر، درست هنگامی که لنین دولت و انقلاب را می‌نوشت، بسا وجود می‌داشت؛ این فرض که این نوع رابطه می‌تواند یک واقعیت پایدار و خودکار تلقی شود، از جنس سخن‌سرایی قدرت است تا واقعیت.

در قطعه‌ی بالا، حزب یا پرولتاریا، کدام یک به منزله‌ی راه‌بر همه‌ی مردم به سوی سوسیالیسم تقریر شده است؟ البته واقعیت این است که لنین پس از تصرف قدرت توسط بلشویک‌ها، از نقش مرکزی پیشین حزب دفاع می‌کرد. در واقع، او در سال ۱۹۱۹ بر هدایت سیاسی انحصاری حزب پای می‌فشرد. او می‌گفت: «بله، دیکتاتوری یک حزب! ما روی آن می‌ایستیم و نمی‌توانیم از آن بگذریم؛ زیرا این همان حزبی است که در مدت چند دهه موقعیت پیشاهنگ تمام پرولتاریا، کارگاهی و صنعتی، را برای خود به دست آورده است.» در حقیقت، «دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر به دست حزب بلشویک‌ها اجرا می‌شود، که از سال ۱۹۰۵، یا پیش‌تر از آن، با همه‌ی پرولتاریای انقلابی متحد بوده است.»<sup>(۴)</sup> و همان‌گونه که ای. اچ. کار یادآور می‌شود، او سپس‌تر نیز تلاش برای تمایزگذاری میان دیکتاتوری طبقه و دیکتاتوری حزب را «آشفته‌گی درمان‌ناپذیر و باورنکردنی اندیشه» می‌خواند.<sup>(۵)</sup> و در سال ۱۹۲۱، در مقابل انتقادهای اپوزیسیون کارگری، بی‌پرده و قاطعانه اظهار می‌کند که «... دیکتاتوری پرولتاریا جز از طریق حزب کمونیست ناممکن است.»<sup>(۶)</sup>

این مدعا ممکن است درست باشد، اما کاملاً آشکار است که این یک‌سره با آن «مدل» اعمال قدرت انقلابی متفاوت است که در دولت و انقلاب ارائه شده است؛ و به‌طور اساسی معنای «دیکتاتوری پرولتاریا» را دگرگون می‌کند. دست‌کم، به گویاترین شکل ممکن مسأله‌ی رابطه‌ی میان حزب حاکم و پرولتاریا را به میان می‌کشد. مسأله حتماً نه حزب، چنان‌که در این بحث مورد نظر است، بل که رهبری حزب است، که بنابر پویایی مداوم‌اش، و آن‌گونه که تروتسکی پس از تقسیم سوسیال‌دموکراسی روسیه به دو جناح بلشویک و منشویک پیش‌گویانه از آن خبر می‌داد: «نخست، سازمان حزبی [کمیته‌ی حزبی] جانشین کل حزب می‌شود؛ سپس، کمیته‌ی مرکزی جانشین سازمان حزبی می‌شود؛ و سرانجام، یک دیکتاتور واحد جانشین کمیته‌ی مرکزی.»<sup>(۷)</sup>

در روزگار پس از انقلاب، لنین بر این عقیده شد و ادعا کرد که تعارضی میان دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری حزب وجود ندارد؛ و استالین این مدعا را بنیاد مشروعیت حاکمیت مطلق خود ساخت. در مورد لنین، در سال‌های قدرت او، با توجه به برجستگی اش نشانه‌های اندکی وجود دارند که او در هم‌سان‌سازی یادشده تردید کرده و اندیشیده باشد که نمی‌توان آن را امری مسلم شمرد. او چه بسا، به همان‌سان که جانشینان او کردند، سعی داشته که ژرفای شکاف میان ادعا و واقعیت را از خود پنهان دارد: این‌که چنین نکرد و با اضطرابی عمیق درگذشت،<sup>(۸)</sup> کم اهمیت‌ترین بخش میراث او نیست؛ گرچه آن بخش از میراث او نیز نیست که در سرزمین انقلاب بلشویکی بازخوانی شود، چه رسد به آن‌که ستوده شود.

البته بسیار وسوسه‌انگیز است که تحول دیکتاتوری پرولتاریا (چنان‌که این مفهوم در دولت و انقلاب ارائه شده)، به دیکتاتوری حزب، یا به بیان دقیق‌تر رهبران حزب، را، به شرایط ویژه روسیه پس از ۱۹۱۷، به واپس‌ماندگی، جنگ داخلی، مداخله‌ی خارجی، ویرانی، محرومیت‌های عظیم، نارضایتی همگانی، و ناکامی کشورهای دیگر در هم‌راهی با فراخون انقلاب نسبت داد.

به‌گمان‌ام باید در برابر این وسوسه ایستاد. البته، اوضاع نامساعدی که بلشویک‌ها ناگزیر بودند با آن دست‌وپنجه نرم کنند، به‌قدر کفایت سخت و توان‌فرسا بود؛ اما مایل‌ام استدلال کنم که این شرایط تنها، گرچه بی‌گمان به‌نهایت درجه، بر مشکلی می‌افزود که به هر رو از مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا جدایی‌ناپذیر است. مشکل از این‌جا برمی‌خیزد که دیکتاتوری، حتا در مناسب‌ترین شرایط، بدون میانجی‌گری سیاسی نامیستر است؛ و بی‌اغراق، عرضه‌ی ضروری مفهوم میانجی‌گری سیاسی تأثیر چشم‌گیری بر سرشت «مدل» [اعمال قدرت انقلابی] برجای می‌نهد. این به‌ویژه در حالتی است که میانجی‌گری سیاسی برحسب حاکمیت تک‌حزبی طراحی شود. در حکومتی از این دست، حتا اگر «سانترالیسم دمکراتیک» با نرمشی بیش از گذشته اجرا شود، می‌تواند از نهادینه‌شدن آن‌چه که می‌توان به‌تسامح پلورالیسم سوسیالیستی خواند جلوگیری کند. تحقق این امر [پلورالیسم سوسیالیستی] فوق‌العاده دشوار است و چه بسا در غالب موقعیت‌های انقلابی ناممکن. اما به‌همان اندازه شایسته است که دریابیم بدون تدارک مناسب برای راه‌های بدیل بیان و مفصل‌بندی سیاسی، که بنا به‌تعریف بر طرد مفهوم حاکمیت تک‌حزبی استوار است، هر سخنی از دموکراسی سوسیالیستی باد هواست. بُن‌انگاره‌ی حاکمیت تک‌حزبی وجود اراده‌ی یک‌پارچه‌ی پرولتاریای انقلابی است، و حاکمیت تک‌حزبی تجسم طبیعی آن. اما این فرض معقولی نیست که «دیکتاتوری پرولتاریا» بر آن بنا شود: در هیچ جامعه‌ای، صرف‌نظر از چه‌گونگی تکوین‌اش، یک اراده‌ی همگانی واحد و یک‌پارچه وجود ندارد. درست همین جاست که چالش میانجی‌گری سیاسی رخ می‌نماید. این چالشی نیست که نتوان بر آن چیرگی یافت؛ اما لازمه‌ی آن، در گام نخست، دست‌کم به‌رسمیت شناختن‌اش است. مسأله‌ی حزب ما را به پرسش دولت‌بازمی‌گرداند. هنگامی‌که لنین درباره‌ی روسیه می‌گوید، دیکتاتوری پرولتاریا جز از طریق حزب کمونیست نامیستر است؛ هم‌هنگام اشاره می‌کند که حزب باید اراده‌ی خود را به نهادهایی القا، و از تسلط خود بر آن‌ها اطمینان حاصل کند، که در دولت و انقلاب به‌مثابه‌ی نمایندگان کارگران مسلح معرفی شده بودند. او در ۱۹۲۱ می‌نویسد: «ما به‌عنوان حزب حاکم چاره‌ای نداشتیم از این‌که "مقام‌ها"ی شوروی را با "مقام‌ها"ی حزبی ادغام کنیم. نزد ما این‌ها ادغام می‌شوند و ادغام خواهند شد.»<sup>(۹)</sup> و نیز در یکی از آخرین مقاله‌های خود در **پراودا**، در اوایل ۱۹۲۳، می‌گوید: «یک‌پارچگی انعطاف‌پذیر هیأت حاکمه‌ی

شوروی با عنصر حزب» که «سرچشمه‌ی نیروی عظیم» در سیاست خارجی ما بوده است، «اگر در مورد تمام دست‌گاه دولتی ما به کار برده شود، دست‌کم به همان اندازه (و به گمان من بسیار بیش‌تر) به‌جا خواهد بود.»<sup>(۱۰)</sup> اما این بدان معناست که اگر حزب قوی باشد، دولت نیز که هم‌چون ارگان فرمان‌روایی آن عمل می‌کند، می‌باید نیرومند باشد. در واقع، همان‌گونه که لنین در مارس ۱۹۱۸ می‌گفت، «در حال حاضر ما باید بی‌چون‌وچرا از دولت حمایت کنیم؛ و در برابر پرسشی که خود طرح می‌کند: «پس زوال دولت چه‌هنگام آغاز می‌شود؟»، پاسخ می‌دهد: «ما وقت آن را خواهیم داشت که دو کنگره‌ی دیگر تشکیل دهیم و آن‌گاه بگوییم: ببینید، چه‌گونه دولت ما دارد زوال می‌یابد! تا آن‌روز وقت این حرف نیست. پیش از موقع فرومردن دولت را اعلام کردن، نقض دورنمای تاریخی است.»<sup>(۱۱)</sup>

از یک‌سو، با مفهومی مواجه‌ایم که به‌طور کامل با دولت و انقلاب هم‌ساز است؛ و از سوی دیگر، با مفهومی به‌مراتب مهم‌تر، که با آن سازگار نیست. در مورد نخست، گفتنی است که لنین همواره قدرت برآمده از انقلاب را به‌سان قدرتی نیرومند در پیش چشم داشت. و در مورد دوم، او هم‌چنین در دولت و انقلاب تصور می‌کرد که این قدرت نه از طریق یک دولت به‌معنای رایج آن، بل که از طریق «دولت» کارگران مسلح اعمال می‌شود. هم از این‌روست که بی‌تردید دولتی که او پس از انقلاب از آن سخن می‌گفت، دولتی نبود که در هنگام نگارش دولت و انقلاب از آن حرف می‌زد.

در این‌جا نیز بر این باورم که نسبت‌دادن سهل‌وساده‌ی این ناسازگاری به شرایط ویژه‌ی روسیه که بلشویک‌ها با آن مواجه بودند، نابسنده است. به‌نظر می‌رسد که نوع کمابیش بی‌واسطه‌ی حاکمیت مردمی، که لنین در اثر خود توصیف می‌کند، صرف‌نظر از اوضاع‌واحوالی که سبب‌ساز انقلاب می‌شود، به آینده‌ای نسبتاً دور تعلق دارد، که در آن: «هرگونه نیاز به اعمال قهر بر انسان‌ها و به فرمان‌بری یک انسان از انسانی دیگر، و بخشی از جمعیت از بخش دیگر، از میان خواهد رفت؛ از آن‌رو که انسان‌ها عادت خواهند کرد که بدون اعمال قهر و بدون فرمان‌بری، شرایط اولیه‌ی لازم برای زندگی اجتماعی را مراعات کنند» (ص ۳۲۸). تا آن‌زمان، دولت برجا می‌ماند؛ اما احتمالاً نه از آن نوع که لنین در دولت و انقلاب از آن سخن می‌گوید: این نوعی از دولت است که ضرورتی به نمایش آن در داخل گیومه نیست.

در روی‌کرد لنین، دست‌کم در دولت و انقلاب، دو «مدل» از دولت کاملاً در مقابل یک‌دیگر قرار دارند. یکی، «دولت کهنه» با دست‌گاه سرکوب‌ اداری - نظامی‌اش، یعنی دولت بورژوازی؛ و دیگری، مدل «انتقالی» دولت دیکتاتوری پرولتاریا، که چنان‌که پیش‌تر اشاره کرده‌ام، به‌سختی می‌توان آن را دولت نامید. اما به باور من، اگر نوع اخیر «دولت» در فردای انقلاب و مدت‌ها پس از آن، نشان‌گر راه میان‌بری است که در زندگی واقعی امکان‌پذیر نیست؛<sup>(۱۲)</sup> آن‌گاه، صورت‌بندی‌های لنین به‌جای مواجهه، در خدمت پرهیز از پرداختن به پرسش بنیادینی است که در کانون پروژه‌ی سوسیالیستی قرار دارد؛ یعنی نوع دولت، بدون گیومه، که با اعمال قدرت سوسیالیستی هم‌ساز است.

گفتنی است که از این حیث میراث مارکس و انگلس بیش از لنین ناروشن است. آن دو، یکی از مهم‌ترین تکلیف‌ها، و در واقع وظیفه‌ی اصلی انقلاب پرولتری را «خردکردن» دولت کهنه می‌پنداشتند؛ و این نیز کاملاً حقیقت دارد که مارکس درباره‌ی کمون پاریس گفته است که «شکل سیاسی سرانجام به‌دست‌آمده‌ای بود که رهایی اقتصادی در لوای آن میسر

است.»<sup>(۱۳)</sup> اما این نیز در خورد توجه است که مارکس سال‌ها پس از کمون هم‌چنین نوشت که «یک‌سره سوای این واقعیت، که کمون تنها شورش یک شهر در شرایط استثنایی بود؛ اکثریت کمون به‌هیچ‌رو سوسیالیست نبودند، و نمی‌توانستند باشند.»<sup>(۱۴)</sup> البته مارکس هیچ‌گاه خود کمون پاریس را به‌منزله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا توصیف نکرد. این تنها انگلس بود که در ۱۸۹۱ در مقدمه‌اش بر **جنگ داخلی در فرانسه** نوشت: «سوسیال‌دموکرات عامی، که به‌تازگی واژه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا به‌گوش‌اش خورده، از شنیدن آن به‌وحشتی عبرت‌انگیز دچار شده است. بسیار خوب، آقایان، خیلی مایل‌اید بدانید این دیکتاتوری چه‌گونه چیزی است؟ به کمون پاریس نظر کنید؛ این همان دیکتاتوری پرولتاریا است.»<sup>(۱۵)</sup> اما انگلس در همان سال ۱۸۹۱، در **نقد پیش‌نویس برنامه‌ی ارفورت** حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، می‌گوید: «آن‌چه در آن جای هیچ تردیدی نیست این است که، حزب ما و طبقه‌ی کارگر تنها در قالب یک جمهوری دموکراتیک می‌توانند به قدرت برسند. و این جمهوری، چنان‌که انقلاب کبیر فرانسه نشان داده است، حتا شکل ویژه‌ای از دیکتاتوری پرولتاریا است...» (نقل شده در **دولت و انقلاب** لنین، ص ۳۱۴). لنین در این‌باره شرح می‌دهد که، «انگلس در این‌جا این ایده‌ی بنیادی را، که سراسر آثار مارکس از آن آکنده است، با برجستگی خاصی تکرار می‌کند؛ و آن این‌که، جمهوری دموکراتیک کوتاه‌ترین راه رسیدن به دیکتاتوری پرولتاریا است» (ص ۳۱۴). اما «کوتاه‌ترین راه» با «شکل ویژه» یکی نیست؛ و جای تردید است که مفهوم جمهوری دموکراتیک هم‌چون کوتاه‌ترین راه رسیدن به دیکتاتوری پرولتاریا آن ایده‌ی بنیادینی باشد، که سراسر آثار مارکس از آن آکنده است. هم‌چنین، انگلس در مقدمه‌ی **جنگ داخلی در فرانسه** می‌گوید، دولت «در بهترین حالت، شری است که پرولتاریا پس از پیروزی در پیکار برای فرمان‌روایی طبقاتی خود به ارث می‌برد؛ و پرولتاریای پیروزمند، درست به‌مانند کمون، ناگزیر خواهد بود تا حد امکان بی‌درنگ به قطع بدترین جنبه‌های این شر برآید؛ تا آن‌گاه که نسلی از مردم، که در شرایط اجتماعی تازه و آزادانه‌ای به‌بار آمده‌اند، چندان توانایی بیابند که بتوانند تمامی این زیاله‌ی برانباشته‌ای که دولت نام دارد را برویند و از پیش پای خود بردارند.» (نقل شده در **دولت و انقلاب** لنین، ص ۳۲۰)

برپایه‌ی عبارت‌هایی از این دست است که، از پی کائوتسکی، جولیس مارتف، رهبر منشویک‌ها، پس از انقلاب بلشویکی نوشت که، سخن انگلس در باره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، به‌کارگیری این اصطلاح برای «بیان یک شکل از حکومت نیست، بل که مشخص کردن ساختار اجتماعی قدرت دولتی است.»<sup>(۱۶)</sup>

به نظرم این خوانش اشتباهی از انگلس، و همین‌طور مارکس، است. در نزد آن دو، بی‌شک دیکتاتوری پرولتاریا صرفاً به‌معنای «ساختار اجتماعی قدرت دولتی» نبود، بل که افزون بر آن، و به‌یقین، «یک شکل از حکومت» بود؛ و لنین بسیار به آن‌ها نزدیک‌تر است، هنگامی‌که در **دولت و انقلاب** از «جای‌گزینی عظیم نهادهای معین با نهادهایی از بنیاد متفاوت» حرف می‌زند.

به‌هر رو، نکته این‌جاست که حتا با در نظرداشت کامل آن‌چه مارکس و انگلس درباره‌ی کمون گفته‌اند - و لنین نیز، به‌رغم **دولت و انقلاب** - وظیفه‌ی طراحی نهادهای از بنیاد متفاوت را به نسل‌های آینده سپرده‌اند.

با این همه، این چیزی از اهمیت کار نمی‌کاهد. و با وجود پرسش‌های حل‌نشده، حامل پیامی است که گذشت زمان فقط گواه اهمیت آن است: پروژه‌ی سوسیالیستی پروژه‌ای ضدبوروکراتیک است، و در هسته‌ی آن تصویری از جامعه نهفته است که، «برای نخستین بار در تاریخ جامعه‌های انسانی، توده‌ی مردم برمی‌خیزند تا نقش مستقلی، نه تنها در رأی‌گیری و انتخابات، بل که در اداره‌ی امور روزانه‌ی دولت ایفا کنند. در دوران سوسیالیسم همه به‌نوبه‌ی خود حکومت خواهند کرد و به‌سرعت برای‌شان عادت خواهد شد که دیگر هیچ‌کس حکومت نکند» (ص ۳۴۸). دیدگاه مارکس نیز همین بود؛ و یکی از شایستگی‌های تاریخی دولت و انقلاب این است که این بینش را به مسند شایسته‌اش در دستور کار سوسیالیستی بازگرداند. شایستگی دیگر آن، پافشاری بر این است که نباید آن را به امیدی دور و درخشان سپرد که می‌توان اکنون با خیال راحت نادیده‌اش گرفت؛ بلکه فعلیت‌اش باید هم‌چون پاره‌ی بلافصل نظریه و عمل انقلابی مورد توجه قرار گیرد. من در این جا استدلال کرده‌ام که چه‌گونه برآورد لنین از امکان «زوال» دولت در هر موقعیت پسانقلابی متصور اغراق‌آمیز و خوش‌بینانه است. اما چه بسا ادغام این نوع خوش‌بینی در اندیشه‌ی سوسیالیستی شرط ضروری فراتر رفتن از «واقع‌بینی» ملال‌آور و بوروکراتیک باشد، که تجربه‌ی سوسیالیستی نیم‌قرن گذشته را عمیقاً تحت تأثیر خود قرار داده است.

#### پی‌نوشت‌های مقدمه

۱. اتین بالیار، درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، صص ۵۷-۶۰ و ۵۱، انتشارات شباهنگ، تهران، ۱۳۵۸.  
(این از جمله کتاب‌های ارزش‌مند نادری بود که با ترجمه‌ای پاکیزه، در آن تابستان سوزان ۵۸ در تهران منتشر شد.)

۲. لنین، مجموعه آثار، انگلیسی، جلد ۲۸، ص ۲۵۰، پروگرس، مسکو، ۱۹۷۴. (تأکید از متن اصلی است.)

۳. حال در پیر در پژوهش یگانه‌ی خود، دیکتاتوری پرولتاریا از مارکس تا لنین، که سال‌ها پس از این نوشته‌ی میلی‌باند منتشر شد، اشاره‌ای به تعبیر لنین در دولت و انقلاب از گفته‌ی انگلس درباره‌ی جمهوری دموکراتیک چونان شکل ویژه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌کند؛ در عوض، او به تنها موردی اشاره می‌کند که لنین از «جمهوری دموکراتیک» به‌منزله‌ی شکل سیاسی جامعه‌ای که پرولتاریا پس از سرنگونی بورژوازی برپا می‌سازد، سخن می‌گوید. اما، متأسفانه با دقت بیش‌تر در گفته‌ی لنین درمی‌یابیم که او، برخلاف برداشت در پیر، می‌گوید: «شکل سیاسی جامعه‌ای که در آن پرولتاریا با سرنگونی بورژوازی پیروز می‌شود، جمهوری دموکراتیک خواهد بود» (تأکید از من است). وانگهی، فهم دقیق‌تر این عبارت (هم‌چون هر عبارتی، به‌ویژه آن‌گاه که از ابهامی رنجور است)، در گرو کاویدن متنی است که این عبارت از آن برآمده، و جست‌وجوی دقیق رد آن در دیگر آثار نویسنده. عبارت یادشده برگرفته از مقاله‌ی درباره‌ی شعار ایالات متحد اروپا است، که در اوت ۱۹۱۵ در گرماگرم جنگ جهانی اول، منتشر

شده است. لنین که پیش‌تر در تزهایی با عنوان وظایف سوسیال‌دموکراسی انقلابی در جنگ اروپا، و سپس‌تر در بیانیه‌ی جنگ و سوسیال‌دموکراسی روسیه، از لزوم تبلیغ برای برپایی «جمهوری در آلمان، روسیه، لهستان و دیگر کشورها، و برای تبدیل همه‌ی دولت‌های جداگانه‌ی اروپا به جمهوری ایالات متحد اروپا»، و از فوریت شعار «تشکیل جمهوری ایالات متحد اروپا» در پیوند با فراخوان برای «سرنگونی انقلابی رژیم‌های سلطنتی آلمان، اتریش و روسیه» سخن گفته بود، در مقاله‌ی درباره‌ی شعار ایالات متحد اروپا، ضمن دفاع از درستی این شعار از حیث سیاسی، و پاسخ به منتقدانی که تبلیغ این شعار را به حاشیه‌راندن آرمان انقلاب سوسیالیستی تلقی می‌کردند، ناممکن‌بودن اجرای این شعار را به‌طور عمده از منظر اقتصادی مُدلل می‌کند. از این‌رو، دفاع بلشویک‌ها از شعار تشکیل ایالات متحد اروپا در ماه‌های آغازین جنگ، با هدف مقابله با اوج‌گیری تنش‌ها و نزاع‌های دولت‌های امپریالیستی در اروپا، و رفتن به‌سوی یک اروپای هم‌بسته‌تر و دموکراتیک‌تر صورت می‌گرفت. به‌علاوه، به‌یاد داشته باشیم که لنین در این سال‌ها هنوز، چنان‌که به‌مثل در سال ۱۹۱۶ در مقاله‌ی کاریکاتوری از مارکسیسم و اکونومیسم امپریالیستی تصریح می‌کند، تنها کشورهای پیش‌رفته‌ی اروپایی و آمریکای شمالی را مستعد انقلاب اجتماعی/ سوسیالیستی می‌دانست. اما فراتر از این، گفتنی است که در اندیشه‌ی لنین همواره تمایز قطعی و روشنی میان جمهوری دموکراتیک (چه در قالب حاکمیت بلافصل بورژوازی، و چه در هیأت آشفته و متناقض «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان») و دیکتاتوری پرولتاریا وجود داشت. راست این است که او همیشه بر دموکراسی به‌مثابه‌ی راه رسیدن به سوسیالیسم پای می‌فشرد، و می‌گفت هر راهی به‌جز این به ارتجاع می‌انجامد. او برقراری گسترده‌ترین آزادی‌های سیاسی و حقوق دموکراتیک را شرط ضروری گسترش آگاهی و سازمان‌یابی طبقاتی کارگران و ستم‌دیدگان، و تحقق انقلاب سوسیالیستی می‌دانست. اما، دموکراسی به‌مثابه‌ی راه رسیدن به سوسیالیسم، با سوسیالیسم به‌منزله‌ی گسترده‌ترین و رادیکال‌ترین شکل دموکراسی دوتاست؛ تأکید بر اولی بدون تصریح دومی، هم‌چون نردبانی است که، «چون شدی بر بام‌های آسمان، سرد باشد جست‌وجوی نردبان». البته نباید ناگفته گذاشت که لنین گاه خود افزون بر کوتاه‌ترین راه رسیدن به سوسیالیسم، از سوسیالیسم هم‌چون تحقق دموکراسی نیز سخن گفته است؛ اما باید توجه داشت که مراد او از دموکراسی در این‌جا اساساً دموکراسی برای استثمارشدگان و ستم‌دیدگان است.

نگاه کنید به:

- هال درپر، دیکتاتوری پرولتاریا از مارکس تا لنین، ص ۹۴، نشر مانتلی ریویو، نیویورک، ۱۹۸۷.  
عبارت انگلیسی نقل‌شده از لنین در این کتاب بر این قرار است (تأکید بر قید موصولی wherein از من است):

The political form of a society **wherein** the proletariat is victorious in overthrowing the bourgeoisie will be a democratic republic,...The abolition of classes is impossible without a dictatorship of the oppressed class, of the proletariat.

- پانویس شماره ۲، جلد ۲۱، صص ۳۳۹-۳۴۳، درباره‌ی شعار ایالات متحد اروپا.

- پانویس شماره ۲، جلد ۲۱، ص ۱۸، وظایف سوسیال‌دموکراسی انقلابی در جنگ اروپا.

- پانویس شماره ۲، جلد ۲۱، ص ۳۳، جنگ و سوسیال‌دموکراسی روسیه.

- پانویس شماره ۲، جلد ۲۳، ص ۵۹، کاریکاتوری از مارکسیسم و اکونومیسم امپریالیستی.

۴. پانویس شماره ۲، صص ۲۷۹-۲۸۰. (تأکیدها از متن اصلی است.)

### پی‌نوشت‌های مقاله‌ی اصلی

\* همه‌ی عبارت‌های داخل قلاب از مترجم است، جز [کمیته‌های حزبی] در گفت‌آوردی از تروتسکی.

۱. لوچیو کلتی، قدرت و دموکراسی در جامعه‌ی سوسیالیستی، نیولفت، شماره ۵۶، جولای-اوت ۱۹۶۹، ص ۱۹. برای یک ارزیابی جالب دیگر از دولت و انقلاب نگاه کنید به:

L. Magri, L'Etat et la Revolution Aujourd'hui, in Les Temps Modernes, August-September 1968, No.266-267.

۲. همه‌ی گفت‌آوردها از دولت و انقلاب برگرفته از مجموعه آثار لنین (لندن، ۱۹۶۹) است، و شماره‌ی صفحه در داخل پرانتز آورده شده است. جز در موردهایی که تصریح شده، همه‌ی تأکیدها با حروف ایتالیک از متن اصلی است.

۳. لنین، انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد، ص ۲۴، لندن، ۱۹۴۱.

۴. ای. اچ. کار، انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷-۱۹۲۳، جلد اول، ص ۲۳۰، لندن، ۱۹۵۰.

۵. همان‌جا، ص ۲۳۰.

۶. رابرت و. دانیلز، نمونه‌پژوهی در تکوین و تحول ایدئولوژی کمونیستی، در:

The American Slavic and East European Review (February 1953), Vol.XII, No.1, p.24.

۷. ایزاک دویچر، پیامبر مسلح، تروتسکی: ۱۸۷۹-۱۹۲۱، ص ۹۰، لندن، ۱۹۵۴.
۸. برای نمونه، نگاه کنید به، م. لوین، واپسین مبارزه‌ی لنین، لندن، ۱۹۶۹.
۹. پانویس شماره‌ی ۴، ص ۲۲۳.
۱۰. پانویس شماره‌ی ۴، ص ۲۲۴.
۱۱. پانویس شماره‌ی ۴، ص ۲۴۶.
۱۲. گفتنی است که، اغلب در فردای انقلاب، به نظر می‌آید که مشکل‌ها از بین رفته‌اند. اما، تازه در روزهای بعد است که مشکل‌ها یک‌به‌یک ظاهر می‌شوند؛ آن‌گاه که شور و شوق و انگیزه‌های نخستین رو به افول می‌نهند، و مشکل‌ها و خطرهای جدید و عظیمی رخ می‌نمایند.
۱۳. کارل مارکس، جنگ داخلی در فرانسه، منتخب آثار، جلد اول، ص ۴۷۳، مسکو، ۱۹۵۰.
۱۴. مارکس و انگلس، گزیده‌ی نامه‌ها (نامه‌ی مارکس به ف. دوملا- نیوون‌هاوس، ۲۲ فوریه، ۱۸۸۱)، ص ۴۱۰، مسکو، ۱۹۵۳.
۱۵. مارکس و انگلس، منتخب آثار، جلد اول، ص ۴۴۰، مسکو، ۱۹۵۰.
۱۶. جی. مارتف، دولت و انقلاب سوسیالیستی، ص ۴۱، نیویورک ۱۹۳۸.